

## حافظ و گوته

عبدالعلی دستغیب

کار حافظ شناسی و پژوهش هایی از این دست، در صورتی می تواند به آماج خود برسد یا دست کم به آن نزدیک شود که سه مرحله متوالی لازم را دربرورد، مطالعات فرنگی، الف - مرحله تصحیح متن به طوری که خواننده شعر مطمئن شود متن، همان چیزی است که از زیر دست سراینده بیرون آمده یا به آن بسیار نزدیک است. ب - مرحله توضیح متن و یافتن منابع لفظی و معنایی و به سخن دیگر یافتن منابعی که در کار سراینده نفوذ و رسوخ کرده است.

ج - مرحله شناخت ساختارهای معنایی زیبا نکری و سبک، پژوهشگران ما در زمینه مراحل نخست و دوم گام های بلندی برداشته اند اما در زمینه شناخت بنیادی درونمایه، سبک و زیبا شناختن غزل های حافظ هنوز کار نمایانی صورت نداده اند و امید است که در این گردهمایی و گردهمایی های آینده این کار به صورت جدی مطرح شود. غزل های حافظ یک فرم ادبی است و پیش از او وجود داشته و در سعدی به کمال ممکن خود رسیده است. در این غزل ها، عوامل زیادی از بیرون و از اشعار دیگر شاعران و اندیشه فیلسوفان و حتی فرهنگ عامه و مسایل روز رسوخ و نفوذ کرده است. اکنون باید دید که چگونه محتواهای دیگر در واقع به وسیله فرم شعر یعنی عناصر ساختار در شعر فرو کاسته می شود یا از حالت پیشین درآمده و

از منظرهٔ حافظ دیده شده و در اشعار او تبلور یافته است. به دیگر سخن، باید دید که چگونه منابع فکری و ادبی شاعر یعنی محتواهای بیرون از شعر به وسیله فرم آن یا عنصر ساختار در شعر جذب شده و صورت ترکیبی خود را پیش نهاده است. پس خود متن است که باید واکاوی و کالبد شکافی شود یعنی پژوهنده باید فرم آن را پیدا کند بدان سان که فرم (شکل)، واقعیت خود را در داشتن خود نمایان می‌سازد. در واقع در این طریق، هر خواننده‌ای از راه غرقه شدن در شعر با آن ارتباط پیدا می‌کند. شاعر با فروکاستن منابع خود در شعر، آن را طوری می‌سازد که شعر صورت ساختار «کمپوزیونی» خود را به شیوهٔ ویژه‌ای عرضه می‌کند. زمانی که خواننده با فرمی ادبی - و در این جا با شکل غزل حافظ - رویاروی می‌شود، همه چیز به اقتضای این شکل شعر دیده خواهد شد نه به اعتبار منابع بیرون از متن، یعنی شعر صرفاً گزارش واقعیت یا توضیح دهندهٔ منابع و مآخذ شاعر نیست بلکه، شکلی ادبی است که واقعیت خود را در دانستگی و احساس شعر دوست پیدا می‌کند. "یورگن هابر ماس" در این زمینه می‌گوید:

فراروند تأویل، مکالمه بین دو افق معنایی است، اما این دو افق نیروی برابر ندارند و نیروی امروز همیشه و همواره تعیین کننده است. ما همواره فرادشش‌ها یا افق گذشته را با جهان کنونی خود همخوان می‌کنیم و زمانی آنها را می‌شناسیم که تسخیرشان کرده باشیم. زیست در جهان، خود معیار ضابطه یا دست‌آویزی است که به یاری آن می‌توانیم نمودهای پیشین را امروزی کنیم.

البته گفته هابر ماس "خیلی هم تازه نیست." پل والرئ گفته بود که شعر یک نت موسیقی است و هر گاه از دست سراینده بیرون رفت و به دست خواننده رسید هر خواننده‌ای هر طور خواست آن را با ساز خود می‌نوازد. مولوی نیز گفته بود:

هر کسی از ظنّ خود شد یار من      از درون من نجست اسرار من

این مطلب البته در صورتی درست است که متن از نظرگاه شعر دوست دیده شود که حق خواندن و تفسیر شعر را به او می‌دهد اما مرحله دیگری نیز لازم است که مولانا به آن اشارت کرده است:

سرّ من از ناله من دور نیست      لیک چشم و گوش را آن نور نیست

و این کار نقّاد است که به «راز» شاعر برسد و به دیگران برساند. از این رو به گفته نور تراب فرال، جامعه برای شناخت آثار هنری به پژوهنده نقّاد نیاز دارد زیرا که ذوق و سلیقه افراد و دریافتی که از شعر یا قصه یا درام دارند، ناقص است. جامعه‌ای که می‌کوشد بدون نقد سر کند و فکر می‌کند که می‌داند چه می‌خواهد و چه چیزی را می‌پسندد، هنرها را تباه می‌کند و حافظه فرهنگی

خود را از دست می‌دهد. دلیل دیگر ضرورت نقد آن است که نقد می‌تواند سخن بگوید در حالی که هنرها لال هستند. در نقاشی، پیکر تراشی یا در موسیقی می‌بینیم که هنر به جلوه‌گری درمی‌آید اما در واقع نمی‌تواند چیزی بگوید و در شعر نیز چنین است، گرچه عجیب است که شاعر را بی‌زبان و صامت بینداریم.

حافظ شاعر ملی است. او تاریخ، فلسفه، آیین‌ها و ادب معاصر و پیش از خود را جذب می‌کند و با تجربه خود می‌آمیزد، معانی را رنگین می‌سازد و مفهوم را در جامه محسوس نشان می‌دهد و با موسیقی و لحن مناسب و به طرز نفوذ و جذاب شعر می‌سراید. شعرش همچون ورق‌های غنچه تو در پوست و چند لایه دارد. پس اگر خواننده در یکی از لایه‌های غزل‌های او بماند به نهفتگی‌های رمزآمیز و ژرف آنها پی نخواهد برد. این شعر همانند اشعار فردوسی و سعدی... با کمال فصاحت و شیرین‌زبانی سروده شده و از زمان او تا امروز پسند عارف و عامی سرزمین ما بوده است. در واقع از شعر خوب همه بهره می‌گیرند. شعر ویژه طبقة اشراف یا خاص دانشمندان و فضلا نیست. سرچشمه آن روح قوم است و به قوم برمی‌گردد، می‌شود آن را در سفر و حضر، در گرمابه و گلستان، در قهوه‌خانه و روستا و شهر خواند، و معیار بُرد آن در این است که در افواه خاص و عام می‌افتد همان طور که سعدی گفته است:

«ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است و صیت سخنش که در بسیط زمین رفته و قَصَب الجیب حدیثش که همچون شکر می‌خورند و رقعۀ منشآتش که چون بدرۀ زر می‌برند...»  
حافظ نیز می‌فرماید:

زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید که تحفه سخنت می‌برند دست به دست  
ساختار «سبک» و «زیبا شناختی» شعر حافظ همان شیوه غزل‌سرایی سعدی است، نهایت با دگرگونی‌های که خود حافظ برحسب اندیشه‌ها و تجربه‌های خود به آن داده است. بعضی‌ها می‌گویند که شعر حافظ به سبک خواجوی کرمانی است و از دلایل آنها این بیت است:

استاد سخن سعدی است پیش همه کس اما دارد غزل حافظ طرز سخن خواجو  
این بیت مجهول است و به آن نمی‌شود استناد کرد. از سوی دیگر نزدیکی ساختاری اشعار سعدی و حافظ چنان عیان است که حاجت به بیان ندارد. سعدی در زمان خود و پس از خود، مطمح نظر همه غزل‌سرایان بوده است و خیلی از غزل‌سرایان کوشیدند به استقبال غزل‌های او و در واقع به جنگ او بروند ولی توفیقی نیافتند، همان طور که یکی از معاصران سعدی، هام، گفته است:

همام را سخن دلفریب و شیرین هست ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی  
 خواجهی کرمانی، سلمان ساوجی و نعمت‌الله ولی نیز، از همین راه رفتند و هر یک به مراتب خود  
 به اسلوبی ویژه خود رسیدند اما سعدی نشدند. حافظ نیز در آغاز پیرو سعدی بود و قدرت خود را در  
 مسابقه با همشهری نامدارش به آزمایش می گذاشت و این طبیعی بود زیرا که سعدی به مرتبه اوج  
 غزل سرایی رسیده بود و هر کس شعر می سرود در نزد خاص و عام به سعدی قیاس می شد. حافظ جوان  
 در شیراز در محافل رسمی و ادبی شعر می خوانده و ناچار با سعدی مقایسه می شده است. حتی اگر  
 شنوندگان او نیز می گفتند که سعدی دیگری در ادب ایران ظهور کرده است باز کفه سعدی سنگینی  
 می کرده و این گفته‌ها و مقایسه‌ها بی تردید در روح حساس و کمال جوی شاعر اثری ژرف می گذاشته  
 است.

گفته می شود که در دیوان حافظ بیش از یک صد و پنجاه مورد از تضمین، استقبال، اقتباس و  
 مشابهت لفظی و معنایی به شعر سعدی یافته شده است و این موضوع در مورد اشعار مهم تر حافظ نیز  
 صدق می کند. در این جا به چند نمونه این مشابهت و همسایگی اشاره می کنیم:

سعدی:

ما دگر کس نگر فتمیم به جای تو ندیم      الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم

حافظ:

فتوی پیر مغان دارم و قولی است قدیم      که حرام است می آن را که نه یار است و ندیم

\*\*\*

سعدی:

یک امشب که در آغوش شاهد شکرم      گرم چو عود بر آتش نهند غم نخورم

حافظ:

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم      تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم

\*\*\*

سعدی:

بگذار تا مقابل روی تو بگذریم      دزدیده در شمایل خوب تو بنگریم

حافظ:

بگذار تا به شارع میخانه بگذریم      کز بهر جرعه ای همه محتاج آن دریم

\*\*\*

سعدی:

چه فتنه بود که حسن تو در جهان انداخت  
که یک دم از تو نظر بر نمی توان انداخت  
حافظ:

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت  
به قصد جان من زار ناتوان انداخت  
می بینم که غزل‌ها همه در وزن و قافیه و ساختار مشابه سروده شده‌اند با این تفاوت که ترنم، شورانگیزی و نیز پیوستگی ابیات اشعار سعدی بیشتر است اما در غزل‌های حافظ بیشتر به ریزه کاری، ایهام و فکر فلسفی پرداخته شده است. در غزل سعدی روان‌شناسی عشق به طرز نمایانی خود را نشان می‌دهد و شاعر متمرکز بر توصیف مراحل وصل و هجران است، در حالی که در غزل حافظ تعریض به صوفی، محتسب، زاهد و شحنه تندتر و بی‌پروا تر است و در بسیاری از موارد شعر او از سطح واقعیت فراتر می‌رود و وارد حوزه متافیزیک می‌شود («در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد» یا «سال‌ها دل طلب جام‌جم از ما می‌کرد» یا «سحرگاهان که مخمور شبانه»...) افق معنایی در این جا وسعت زیاد پیدا می‌کند و به زبان افلاطون به حوزه «ایده‌ها» می‌رسد. این است که در بیشتر موارد سخت متفکرانه و القایی می‌شود و شاعر به دلیل کسب تجربه‌های عرفانی و آن سوی حوزه آزمون حسی Supermal با اشاره حرف می‌زند:

تلقین درس اهل نظر یک اشارت است  
گفتم کفایتی و مکرر نمی‌کنم  
باید تصدیق کرد که روان‌شناسی عشق را کمتر کسی به ظرافت و دقت سعدی بیان کرده است.  
او واقعیت عاطفی عاشقی را که کاملاً متوجه حرکات و گفتار معشوق است بیان می‌کند و زیاد از این حوزه دور نمی‌شود و به زبانی ساده اما ژرف می‌سراید:

روز و صلم قرار دیدن نیست  
شب هجرانم آر میدان نیست

\*\*\*

بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران  
کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران!  
اما حافظ در حوزه واقعیت باقی نمی‌ماند و کل جهان را از منظره عشق و شوریدگی خود می‌بیند و در پی یافتن پاسخی به مشکل‌های ازلی و ابدی بشر است: از کجا آمده‌ایم؟ به کجا می‌رویم؟ چرا به جهان آمده‌ایم و وظیفه و کار ما در این جهان چیست و حقیقت کجاست؟ و گاه در این زمینه‌ها خود پاسخ می‌دهد که:

رهر و منزل عشقیم ز سرحد عدم  
تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم

و شاید پیش تر از این مرحله همچون خیام گفته بود: «اسرار ازل را نه تو دانی و نه من» یعنی که «کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را». یا:

وجود ما معمایی است حافظ که تفسیرش فسون است و فسانه

با این همه جنبه انتقادی و ارزش گذاری ارزش ها و مفهوم ها در شعر حافظ بیشتر از سعدی است. کوتاه سخن اینکه حافظ پس از مدتی دست و پنجه نرم کردن با غزل سعدی متوجه می شود که اگر در چهارچوب ساختار تغزل سعدی بماند به همان سرنوشت همام دچار می شود، اما حافظ همچون سعدی شیرازی بود و نیز نابغه بود پس به جایی رسید که راه برون شدن از مشکل را یافت. او به جایی رسیده بود که می بایست قالب غزل را بشکند و طرحی نو بیاورد اما به دو جهت نمی توانست چنین کند: یکی اینکه غزل شیرین ترین و مطلوب ترین فرم ادبی زمان سعدی و حافظ و حتی دوره های بعد از ایشان بود و شاعران و مستمعان شعر به آن سخت دل بسته بودند. ارتباط تنگاتنگ آن با موسیقی نیز عامل مهمی است چرا که در مجالس بزم همراه ساز و ضرب خوانده می شد و به رواج آن کمک می کرد از این رو شاعر ما نمی توانست از این قالب بسیار مناسب چشم بپوشد. دیگر آن که شرایط و زمینه های اقتصادی-اجتماعی و رسوخ فرادش های ادبی مانع از این بود که شاعر از چهارچوب های مرسوم خارج شود. در این دو راهه گنج کننده، شاعر، راه حلی مناسب می یابد و ساختار معنایی غزل را عوض می کند و شیوه ای تازه می سازد. فرم شعر در این جا همان است ولی دیگر در «تعریف» سنتی غزل می گنجد. در مثل غزل: «سال ها دل طلب جام جم از ما می کرد» از لحاظ وزن، قافیه و ساخت سعدی وار است ولی از لحاظ معنا حافظی و عرفانی- فلسفی است. در این قسم غزل ها فکر یا تجربه ای عرفانی و فلسفی گسترش می یابد و غزل حکایت از عمل اندیشه ورزیدن دارد. البته ما آن را به سهولت و روانی می خوانیم و متوجه صعوبت و ژرفی معنا نمی شویم مگر اینکه با شاعر همراه شویم و اندیشه ورزی کنیم. راز این کار را از قدرت خلاقه شاعر باید دانست که مفهوم ها را محسوس می کند. از سوی دیگر، هنگامی که ما اشعار حافظ را می خوانیم، گویی با دو یا چند شخص جداگانه رویارویم. صدای شاعر پلی فونیک است، متضاد می گوید، پرخاش می کند، آهنگ تسلیم می نوازد، به آستانه یقین می رسد، از حیرت و ناباوری حرف می زند. رنج می کشد، وقت خوش و عشرت را مغتنم می شمارد. از راه رنج به شادی و طرب می رسد. کوتاه سخن، جمع اضداد می کند و به اعتباری، ترکیبی است از اندیشه های خیام و مولوی همراه با لطافت و ظرافتی شاعرانه همچون سعدی و نیز شعر حافظ همه «بیت الغزل معرفت» است اما عرفان او ساده و روشن است و از قماش تصوف

هجویری و قشیری و عرفان غامض محی الدین عربی نیست. در این زمینه تفسیرهای زیادی به دست داده اند و حافظ را با واژگان صوفیان توضیح کرده اند که درست نیست. به هر حال عرفان را هر گونه تفسیر کنند باز ریشه در زندگانی انسان دارد و اگر نداشته باشد بحث اسکولاستیک بی حاصلی است. اساس عرفان حافظ بر پرورش و طرب و شادی است و او پس از رهایی از دام چاله ای که اهل فرقه در راه مردم حفر کرده بودند، راه خود را پیدا می کند و در دل روشنگاه وجود و زندگانی قرار می گیرد و «بلبل باغ جهان» می شود.

گفته اند که حافظ در رمز و راز حرف زده و از می و مغچه و زلف و خال مراد دیگری داشته پس فقط متخصصان صلاحیت توضیح و تفسیر اشعار او را دارند. اما کسانی که با اشعار او انس یافته اند می دانند که رمز و رازهای شعر او روشن است و سرّ ضمیر او را نشان می دهد و او را متفکر ژرف اندیش و شاعری توانا معرفی می کند که در هر حال در پی شادی و کمال است نه در پی اندوه و ریاضت و ملال.

حافظ هم در زمان خود و هم پس از خود به شهرت و اعتباری روزافزون رسید و حق داشت بگوید: عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ      بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است  
اما او گاهی از بد حادثه و هنر ناشناسی معاصران خود سخن می گفت و می خواست «گوهر شعر خود را به خریدار دیگری» عرضه کند.

معرفت نیست در این قوم خدا را سببی      تا برم گوهر خود را به خریدار دگر  
اما گمان نمی رود که شاعر می توانسته زمانی را در نظر آورد که شاعر بزرگ قومی دیگر و زمانی دیگر را چنان شیفته خود سازد که او اقرار کند به اینکه: «از زمانی که این یگانه مرد، یعنی حافظ، وارد زندگانی من شده، چنان مرا از خود بی خود ساخته که اگر هر آینه دست به کاری زنم و محصولی ادبی پدید نیآورم، بی شک دیوانه خواهم شد». این شاعر مفتون حافظ، و یلهلم ولفگانگ گوته، ملک الشعراء آلمان است.

ادب اروپایی مدت ها پیش از گوته به ارثیه ادبی خاور زمین راه برده بود. وداها، گائها، آثار نظامی، فردوسی، سعدی و خیام به زبان های اروپایی ترجمه شد و افکار باختر زمین ها را سخت به خود مشغول داشت. حافظ حتی یک قرن پیش از خیام در انگلستان شناخته و مشهور شد. در اواخر سده هیجدهم، سر ویلیام جونز اشعاری از حافظ را ترجمه کرد. باپرون و مورد شاعران رومانیک انگلستان به مدد ترجمه «جونز» با حافظ آشنا شدند و بعضی از ایشان حافظ را در قدرت شاعری هم-

طراز هوراس شمردند. جان پین، حافظ را همراه با دانتو و شکسپیر، یکی از سه شاعر بزرگ جهان دانست.

گفته در ۶۵ سالگی از طریق ترجمه دیوان حافظ به وسیله هامرفن گشتال با شاعر ما آشنا شد و در ۱۴ دسامبر ۱۸۱۴ در دفتر یادداشت‌های خود نوشت: «مشغول ساختن اثری هستم که می‌خواهم آن را به صورت جام جم درآورم و نام آن را دیوان آلمانی بگذارم». هدف گفته در این کار آن بود که برای درهم شکستن سد اختلاف‌های فکری و سیاسی بین خاور و باختر، ادبی جهانی به وجود بیاورد. سرودن «دیوان غربی- شرقی» از ۱۸۱۶ تا ۱۸۲۰ طول کشید و چاپ کامل آن پس از مرگ گفته (در ۱۸۳۶) انتشار یافت. او افزوده بر خواندن اشعار خاوری و سرودن شعر به سبک شاعران ما، مدت‌ها مشغول تدوین حواشی و پیوست‌های دیوان و جستجو و بحث در تاریخ ایران قدیم و جدید بود. دیوان غربی- شرقی حاوی ۱۲ دفتر است: مغنی‌نامه، حافظ‌نامه، عشق‌نامه، رنج‌نامه، تیمورنامه، زلیخانامه، ساقی‌نامه و... اشعار آن به پیروی از اشعار خاوری و در برخی موارد با وزن و قافیه فارسی است. البته این کار مشکلی بوده است زیرا برای شاعری اروپایی رسوخ در قالب و فکر شعر و شاعر خاوری آسان نیست. خود او می‌گوید: گرچه در حافظ‌نامه به تحسین و تجلیل شاعر شیراز پرداخته‌ام اما می‌دانم که هیچ کس قادر نیست در واقع از این ایرانی بزرگ تقلید کند... آری کسی که می‌خواهد از شعری لذت برد باید به کشور شعر برود و اگر می‌خواهد شاعر را بفهمد باید به کشور وی سفر کند... سراینده این اشعار آرزومند است همچون مسافری در نظر آید که برای فهمیدن ویژگی‌های کشوری که در آن به سفر مشغول است، با حضور خاطر به اخلاق آنها می‌نگرد و آیین‌های ایشان را بر می‌گیرد.

با این همه، به سبب فاصله زمان و مکان و بُعد ذوقیات و رسم‌ها، گفته نتوانسته است کاملاً به ژرفای اندیشه و آیین ایرانی برسد و از این رو گفته است در اشعار خاور زمین مدح و اغراق زیاد وجود دارد و شاعران شرقی اهل تصنع و تمقید هستند و شعرشان درهم و برهم است. شاعر ایرانی علاقه مند به گوشه‌گیری است، از تکرار مکرر خسته نمی‌شود، تشبیهات و استعاره‌های عجیب می‌آورد، در مثل تشبیه خورشید به شاهین زرین بال که از آشیانه نیلگون بیرون می‌پرد و تشبیه شب به «غزال گریزیا» که از غرش شیر صبح می‌گریزد!

گفته در آغاز رومان‌تیک بود ولی بعد آن را بیماری شمرد. او و «هردر» مروج جنبش رومانتی‌نسم آلمان بودند. امتیاز هنری و بومی آثار گفته چنان بود که به زودی آثارش به خانه هر آلمانی راه



یافت. «سرگذشت ورتتر» او نسل جوان آلمان را در حسرت و اشک غرقه ساخت. او آثاری مانند: اگمنت، گوتز و... به شیوه شکسپیر نوشت و اشعار و رمان‌هایی مانند: پرومته ئوس، ماهیگیر، شاه پریان، چنگ‌های رثولی، تاسو، ایفی ژنی، کارآموزی‌های ویلهلم مایستر، خویشاوندی‌های گزیده... نوشت که مردم آلمان را سخت پسند افتاد. اما مهم‌ترین نوشته‌اش او «فاوست» است که تألیف آن شصت سال طول کشید و مؤلف آن را در جهان بلندآوازه ساخت. در میان راه زندگانی با شیللر آشنا و دوست شد و به رقابت از او پرداخت. شیللر به فلسفه کانت توجه داشت و روماتیک‌ها ملهم از فیشته و شلینگ بودند ولی دیدگاه گوته نسبت به انسان و طبیعت، زیر نفوذ فلسفه کلاسیک قرار نداشت. آثار او به ابزار فلسفه نیازمند نبود زیرا خود ژرف می‌اندیشید و حتی مطالعات علمی‌اش ملهم از همان قدرت تخیل و تفکری بود که شعرش را الهام بخشید و به وجود آورد. البته گوته به قسمی به هگل نزدیک بود و در هر زمان تفکری جداگانه داشت و هگل نیز آثار گوته را خواند و از او اثر پذیرفت. نظریه «نمودهای آغازین» (صور نوعی) گوته تا حدودی مشابه «نظریه مطلق» هگل است. رابطه این دو متفکر، سه دهه طول کشید و این دو نامه‌هایی به یکدیگر نوشته‌اند.

به هر حال گوته در زمان نبردهای ناپلئونی و آشوب سرگیجه‌آور قاره اروپا، در عالم خیال به خاور زمین «کشور شعر» سفر کرد و از خرمن شعر فارسی خوشه‌ها چید و در آستانه شعر حافظ شوریده و دیوانه شد و خطاب به او سرود:

حافظ! خود با تو سنجیدن با آهنین بازو پنجه کردن است

گر چه کشتی طبع، باد در سر می‌کند و بر سر موج می‌رود

گر چه بادبان اندیشه، شکم پیش می‌دهد و اوج می‌گیرد

باری در بحر معانی چون تویی، تخته پاره است!

نغمه‌های تو همچون ماء معین روان است،

دریای ژرف اندیشه ات جوشان و خروشان،

جذب‌ات وجود تفتیده‌ام را درمی‌کشد

ولی فیضی، پروانه روحم را خوی سمندر می‌دهد،

و آن اینکه من نیز در کشور آفتاب،

حربا صفت مفتون طلعتی بوده

و در مکتب عشق تحصیل مقامی کرده‌ام!

گوته با خواندن اشعار حافظ - در زمانی که دچار حیرت بود - به روشنی و ایقان رسید. عشق زمینی

و آسمانی را به پیروی از حافظ به هم آمیخت و شادی را در عشق و سرمستی یافت. او در قطعه معروف «سرمستی و شوق» (Selige Sehmsuch) - که بر بنیاد تمثیل دلپذیر «شمع و پروانه» استوار است، عشق بدنی را به شفافیتی عرفانی بدل می کند:

این راز را با کسی مگو

فقط به فرزندگان بگو

زیرا نادان ها بر آن خنده می زنند

من آن موجود زنده را می ستایم

که آرزو دارد در آتش عشق بسوزد.

سراینده پس از توصیف زیبایی شمع و شوریدگی و سوختن پروانه، در آخر قطعه می گوید:

تا این نکته یعنی فرمان بمیر و بشو را در نیایی

نیستی جز میهمانی ملول بر این پهنه تاریک

گفته زود دریافت که شاعر شیراز به ژرفای رنج و سرمستی سفر کرده است و از این رو افکار خود

را در حافظ باز یافت و گفت:

اگر جهان یکسر فنا شود باکی نیست

ای حافظ با تو با تو تنهاست

که می خواهم برابری کنم

شادی و غم

ما برادران همزا را مشترك باد

چون تو عشق ورزیدن و نوشیدن

این زندگانی و افتخار من باشد.

او در زمانی که شمال و غرب و جنوب فرو می ریزند و اورنگ شاهان سرنگون می شود و

امپراطوری ها به لرزه درمی آید، آرزومند سفر به خاور زمین است و به خود می گوید:

از این سرزمین (اروپا) بگریز

و در شرق پاك

هوای پدر شاهی بجوش

بگذار در میانه عشق ورزی ها

نوشیدن ها و سرود خواندن ها

چشمه خضر (آب زندگانی) تو را جوان کند.

در این اشعار گوته دلبستگی عجیبی به خاور زمین وجود دارد، می‌خواهد با رمه داران دشت‌های آسیا همراه شود، در واحه‌های سبز آن خود را تر و تازه کند، شال‌های ابریشمین و قهوه و مشک ختن را به این جا و آن جا ببرد و بفروشد و در همان حال در فراز و نشیب راه‌ها، گوش جان به سرودهای حافظ بسپارد و تسلی یابد.

آشنایی گوته با ادب فارسی و شعر حافظ رویدادی خجسته بود هم برای او و هم برای ادب آلمان و هم برای ما، که گرچه زیاد از بزرگان خود سخن می‌گوییم اما کمتر برای نزدیک شدن به آنها شناخت حقیقی ایشان می‌کوشیم. دیوان غربی- شرقی گوته، که قرائت دیگری از اشعار شاعران ماست کار مهمی است و با خواندن آن شاید بتوانیم ژرفای ادب خود را بفهمیم و آن را آن طور که درخور است بشناسیم و به دنیا معرفی کنیم. این کار را به فردا نباید افکند.

### پی‌نوشت‌ها:

۱. کلیات سعدی، چاپ فروغی، ۱۳۶۳.
۲. حافظ، پژمان بختیاری، ۱۳۶۲.
۳. از حافظ به گوته، عبدالعلی دستغیب، ۱۳۷۳.
۴. دیوان شرقی، ترجمه ش. شفا، ۱۳۴۲.
۵. اطلاعات ماهانه، دکتر هوشیار، شماره ۶ (۱۸) سال دوم و شماره ۱۰ (۲۲) همان سال، ۱۳۲۸ (ترجمه قطعه حافظ! خرد با تو سنجیدن، از دکتر هوشیار شیرازی است).
۶. گزیده شعر گوته، ترجمه D. Luke، لندن ۱۹۷۲.
۷. راهنمای کتاب، ک. بورگل، سال ۱۶.
۸. ساختار و تأویل متن، بابک احمدی، تهران ۱۳۷۰.